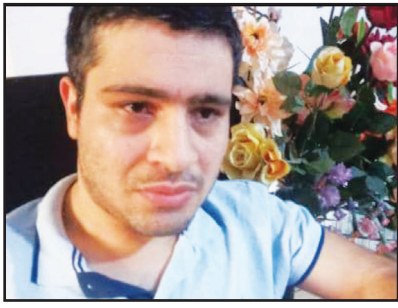


سعید اکبرنیا

گاهی یک دریا می کوبد به من
و تکه ها را بی صدا دفن می کند
عمیق تر از این عمق
هیچ دریایی شنا نکرد
حال من حال درختیست
که هر روز
پاییز را به زمستان می رفت



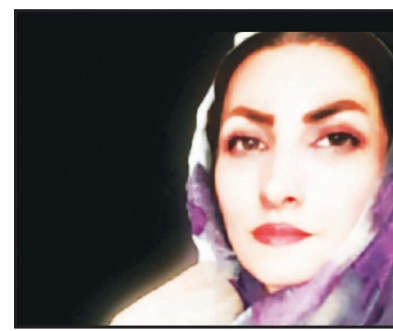
علی اکبر تبریزی

چشاتو واکن، بازم نگا کن
ای مهربونم، منو صدا کن
نگو نمی شه، من همیشه
نگو ک قلبت با رفتن من
حتی یه بارم، تنگ نمی شه
حتی یه بارم، تنگ نمی شه
نگو که نبضت، از دوری عشق
نمی زنه و لنگ نمی شه
بس کن عزیزم، بی تو مریضم
هرشب تاسحر، اشک می ریزم
نگو که عشقت، خیالی بوده
با یکی دیگه، بهاری بوده
نگو نمی شه، من همیشه
نگو که قلبت، با رفتن من
تنگ نمی شه
تنگ نمی شه



آیت الله افشاری

این دل تنها مترادف نداشت
کنج قفس یاور و هاتف نداشت
خورده بسی چوب ز اهل دغل
مشتری و دلبر عارف نداشت
چنگ و دف و نی شده همراه او
کان دلش جاهد و کاشف نداشت
تار هماهنگ شده با نفس
لیک به دل عاشق واقف نداشت
در غزل افشار بسی شد گله
چون دل و دلدار واصف نداشت



ثریا شجاعی اصل

این قلب ترک خورده و معمار ندارد
این باغک جان عشق به گلزار ندارد
در خلوت خاتون زبانم؛ چه بخوانی
چون خوانش تو؛ قدرت انکار ندارد
دیو و دد تو باز بی آزرده مرا دوست
از دوست که پرسیده طلبکار ندارد
در گردش ایام فلک ظلم روا نیست
آن کس که بدی کرده؛ خریدار ندارد
آهسته سفر میکنم و میدهمت پند
چشمی که خطا دیده هوادار ندارد



سمیرا خوشرو (شبنم)

هبوط

در مصاف زندگی ناباورانه باختیم!
ما بهای میوه ی ممنوعه را پرداختیم!
از میان قصر زیبای بهشتی آمدیم
کلبه ای روی زمین با رنج و زحمت ساختیم!
فکرمان پرواز بود اما زمین شد جای ما!
از میان چاله ای خود را به چاه انداختیم!
عمرمان در خوردن و خوابیدن و حسرت گذشت!
کور کورانه فقط بر لحظه هامان تاختیم!
بعد عمری بندگی در آسمانها و زمین
قد ارزن هم خدای خویش را نشناختیم!

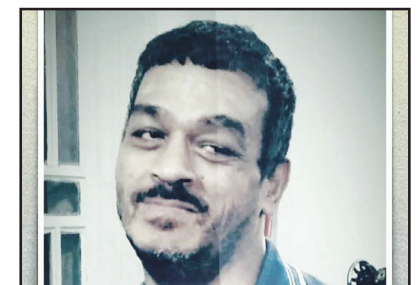


با سپیده دم لبخند می زخم

اگر بخواهم غروبهای بارانی پاییزی را با تمام جزئیاتش در ذهنم زنده کنم، همان غروبهایی که به اتفاق پدرم در خیابانهای پر آمد و شد مسکو می ایستم و حس می کنم بیماری عجیب و غریبی رفته رفته بر وجودم چیره می شود، احتیاج ندارم فشار چندانی به مغزم بیاورم، درد نمی کشم اما زانوانم تا می شوند کلمات در گلویم گیر می کنند، سرم با ناتوانی به یک سو خم می شود، حالی به من دست می دهد که... قابل توصیف نیست .
سالهاست که زمینگیر شده ام، تنم بی حس است، دستها به روی سینه ام چسبیده و مچهای بسته ام همیشه بی حرکتند.
درد را می فهمم اما دیگر زبانم در دهانم نمی چرخد، از طریق سرنگی که به حلقومم نصب است، به من غذا می خوراندند تا زنده بمانم.
کسی نمی داند که همان سالها مرده ام، فقط نفس می کشم، حالا دیگر منتظر پروازم .
این روزها به سختی نفسم بالا می آید
هر صبح مادر کیسه ادرارم را خالی می کرد و دست نوازش می کشید به صورت مردانه ام. نگران می شود سرش را می گذارد روی قفسه سینه ام چندی بعد، جیغ می کشد.
از تخت بلند می شوم.
با طلوع خورشید، دریچه ای باز می شود. پروانه ای روی شانه ام می نشیند و من لبخند می زخم.



داستانی از
حمیده محمد پور



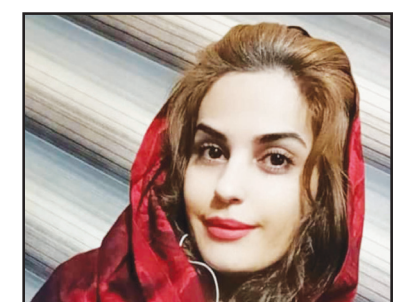
شهریار صفائی

آخرش بر می گردیم
به آنقدر عقب
که در بیابان برویم
در چشم رهگذاران
یا بنشینیم
بر روی آینه
تا آینه صورت
خود را نبیند



این میدان جنگ را
این جوخه را
این کهنه سرباز را
جدی بگیر

اسمت شعری ست که در ذهنم چکه می کند
و قلبت نبضی ست مجاله شده در مشت
این رگبارهای بوسه را جدی بگیر...



فاطمه جعفری

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیرازو

